



آشنایی با یاران معصومین (علیهم السلام)

مقدمه

نام: روزبه یا به قولی ماهویه و یا بهبود

معروف به سلمان فارسی یا به تعبیر دقیق تر و بهتر سلمان محمدی. وی القاب دیگری نیز داشت که عبارتند از: سلمان بن الاسلام، سلمان پاک، سلمان خیر.

از زمان تولد سلمان تاریخ دقیقی در دست نیست اما با احتمالاتی که از سال وفات و طول عمرش به دست می آید حدوداً در دهه های بعدی حکومت انوشیروان یعنی بین سال های 520 تا 570 میلادی به دنیا آمده است. نام پدر او بدخشان از نژاد منوچهر پادشاه ایران است ولی پس از اینکه اسلام آورد هر وقت از وی سؤال می کردند که نام و نسبَت چیست؟ در جواب می گفت: من فرزند اسلام و از اولاد حضرت آدم می باشم. در وطن سلمان نیز

مثل تاریخ تولد آن اختلاف است بعضی معتقدند که اهل قریه چی از توابع رامهرمز شیراز می باشد و بعضی نیز اعتقاد دارند اهل چی اصفهان می باشد، البته ممکن است هر دو صحیح باشد چرا که نقل شد که سلمان گفته است: من در رامهرمز از مادر زاده شدم و پدرم اهل اصفهان است.

ماجرای مسلمان شدن و دین قبلی سلمان از زبان وی

جناب سلمان می گوید: من فرزند یکی از رجال برجسته فارس بودم، پدرم به اندازه ای به من علاقه داشت که مانند دختر مرا در خانه نگه می داشت و از من مراقبت می کرد؛ به همین دلیل از جایی خبر نداشتم؛ تا روزی که پدرم مشغول ساختن عمارتی بود و فرصت رسیدگی به مزرعه خود را نداشت، به من فرمان داد تا به روستا و مزرعه رفته و کارهای لازم را به کشاورزان دستور دهم. در راه، به کلیسای مسیحیان برخوردم، آنان را در حال نماز دیدم، از وضعشان خوشم آمد، پس پرسیدم: اینان چه می کنند؟ گفتند: اینان مسیحی هستند و مشغول انجام فریضه الهی می باشند، با ایشان مشغول عبادت شدم زیرا دین آنها را برتر از دین خودم یافتم، آن روز را تا شب نزد ایشان ماندم، و از ایشان پرسیدم ریشه (مرکز) این دین کجاست؟ گفتند: در شام است. شبانگاه که نزد پدرم برگشتم، پدرم پرسید: فرزندم کجا بودی که همه جا را در پی تو گشتیم ولی تو را نیافتم؟

گفتم: در کلیسا به سر بردم و دین مردم کلیسا را بهتر از دین خودم یافتم، پدرم گفت: چنین نیست بلکه دین تو و پدرانت بهتر از مسیحیت است، من استنکاف نمودم تا عاقبت صحبت ما از حد حرف گذشت و با خشم پدرم مواجه شد و مرا تهدید نموده و پایم را به زنجیر کشید، و مرا در خانه (یا چاهی) محبوس کرد و هر روز چند قرص کوچک نان برایم می انداخت.

من برای مسیحیان پیغام فرستادم که هرگاه قافله ای عازم شام گردید مرا خبر کنید. موقعی که به من خبر رسید قافله ای به عزم شام حرکت کرده است، بند از پای خود درآورده و خودم را به قافله رساندم تا در شام نزد اسقف رفتم.

داستان خودم را شرح دادم و به او پیشنهاد نمودم که می خواهم نزد تو بمانم و با تو عبادت کنم، او پذیرفت و تا دم مرگ با او بودم، ولی او مردی دنیا پرست و مادی بود، هر چه از صدقات نزدش می آوردند برای خودش ذخیره می کرد.

پس از مرگ وی، مردم برای ادای مراسم مذهبی و برداشتن جنازه اش اجتماع نمودند و من جریان دست درازی او به صدقات و اندوختن آن ها را گفتم، مردم ابتدا مرا تهدید نموده و شکنجه دادند اما پس از نشان دادن آن اندوخته ها مرا رها نمودند و جنازه اسقف را به دار آویخته و سنگباران کردند. پس از او مرد نیک سیرت و پاک سرشتی را جانشین وی قرار دادند، او نسبت به دنیا بی علاقه بود و تمام علاقه اش متوجه جهان بعد (آخرت) بود، و خداوند علاقه اش را در دلم انداخت و تا آخرین لحظات زندگی اش با او در کمال مهر و صفا زندگی کردیم؛

هنگامی که مرگش فرا رسید به او گفتم: پس از خود مرا به که می سپاری؟ گفت: در موصل مرد خدانشناسی و پرهیزکاری است، نزد وی برو و مصاحبت (همراهی) او را اختیار کن.

از آنجا به موصل کوچ کردم و آن مرد را یافتم، به او گفتم فلان عابد مرا به شما معرفی کرده است، آن مرد پذیرفت و اجازه داد نزد او بمانم، او را هم مانند اسقف قبلی، مردی عابد و پرهیزکار تشخیص دادم و تا آخر عمرش با او مأنوس بودم، در آخرین لحظات زندگی اش گفتم: مرا به کی می سپاری؟ پاسخ داد کسی که با ما هم عقیده باشد سراغ ندارم، جز یک نفر که در «عمودیه» است، اگر می خواهی نزد او برو و با او رفاقت کن. به عمودیه رفتم، آن مرد عابد و کشیش را یافتم، و داستان خود را با او در میان گذاشتم و مقصودم را برایش شرح دادم و او نیز مرا پذیرفت و در مقابل خدمتی که انجام می دادم حقوقی برایم تعیین کرد.

سال‌های متمادی با او به سر بردم و در این مدت چند رأس گاو و گوسفند از حقوق خود پس انداز نمودم. هنگامی که مرگش فرا رسید گفتم: پس از شما تکلیف من چیست، به کجا بروم و با چه کسی اُنس بگیرم؟ او گفت: امروز کسی را نمی شناسم که عقیده درستی داشته باشد، ولی به زودی پیامبری به دین ابراهیم مبعوث می گردد و به سرزمینی که محصولش خرماسست هجرت می کند. او علامات و نشانه های بسیاری دارد، از جمله در میان دو کتف او مُهر نبوت است، هدیه را می پذیرد و صدقه را قبول نمی کند، اگر توانستی خودت را به او برسان.

پس از مرگ او قافله ای از اعراب را دیدم، به آنها گفتم: این گوسفندان و گاوها را به شما می دهم تا مرا به سرزمین خود برسانید، آنها هم قبول کردند اما به من ستم نموده و مرا به مردی یهودی به بردگی فروختند. مدّتی با آن مرد یهودی به سر بردم تا مردی از یهود بنی قریظه به آنجا آمد و مرا خرید و به مدینه آورد. تا آنکه یک روز بالای درخت خرما بودم که پسرعموی اربابم به باغ آمد و گفت: خدا بنی قیله را بُگُشد که اطراف مردی را گرفته اند که از مکه آمده و گمان می کند که پیامبر است. با شنیدن این سخن با سرعت پایین آمدم و پرسیدم: چه خبر است؟ اربابم مُشتی به سینه ام زد و گفت: مشغول کارت باش، تو را چه به این حرف‌ها! ناچار به کار خود ادامه دادم.

همین که شب فرا رسید از اربابم خواستم که مقداری خرما به من بدهد، خرما را برداشتم و به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در قُبا رسیدم و گفتم: این خرما صدقه است، دوست دارم شما و همراهانتان از آن میل فرمایید، پیامبر به همراهان فرمود: من نمی خورم ولی شما بخورید.

با خود گفتم: این یک علامت، مرتبه دیگر مقداری خرما آوردم و گفتم: این هدیه و تحفه است میل فرمایید، ولی این بار خود پیامبر دست دراز کردند و میل فرمودند، گفتم: این دو علامت.

دفعه سوم در مدینه هنگامی که حضرت برای تشییع جنازه مسلمانی به بقیع رفته بود، به حضور مبارکش رسیدم، این موقع پشت حضرت ایستادم، با فراست دریافتم که می خواهم مُهر نبوت را زیارت کنم، عبای خود را از دوش انداختند تا مُهر را دیدم و اشک در چشمانم حلقه زد، مرا مقابل خود نشانیدند، سپس داستان خودم را از اول تا آخر برایشان نقل کردم و اسلام آوردم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به من فرمودند: خوشحال باش و صبر کن که خدا آزادی از دست این یهودی را

برایت مقرر کرده است.

جناب سلمان فارسی یا بهتر بگوییم سلمان محمدی دارای فضایل و افتخارات بسیار زیادی می‌باشد. در فضل و بزرگواری ایشان همین بس که جزو خاندان وحی به حساب آمده است.

منصور بزرگ خدمت امام صادق (علیه السلام) عرضه داشت: یابن رسول الله! نام سلمان فارسی را از شما زیاد می‌شنوم! فرمودند: نگو سلمان فارسی، او سلمان محمدی است؛ می‌دانی به چه علت اینقدر او را یاد می‌کنم؟ برای سه خصلتی که در او بود: اول آنکه خواسته امیرمؤمنان (علیه السلام) را بر خواسته خود مقدم می‌داشت، دوم آنکه فقرا را دوست می‌داشت و آنها را بر اغنیاء مقدم می‌داشت، سوم آنکه علم و علماء را دوست داشت. همانا سلمان بنده ای بود صالح و مطیع و تسلیم پروردگار و از مشرکان نبود.

و در اختصاص شیخ مفید آمده است: در محضر امام صادق (علیه السلام) نام سلمان و جعفر طیار به میان آمد، بعضی از حضار جعفر را بر سلمان ترجیح دادند، دیگری گفت: سلمان مردی مجوسی بود که اسلام آورد، امام از گفتار این مرد سخت ناراحت شدند، پشت مبارک را از تکیه گاه جدا کردند و دو زانو نشستند، و به ابونصیر فرمودند: خدا او را از علویان قرارداد پس از آنکه مجوسی بود، و پس از آنکه فارسی بود فُرشه گردانید، و درود خدا بر سلمان، آری جعفر نزد خدا دارای مقامی است که در بهشت با ملائکه پرواز می‌کند.

خلاصه آنکه سلمان آنقدر بزرگوار و مورد احترام پیامبر و خاندان مکرمشان (علیه السلام) بود که در این کوتاه سخن نمی‌گنجد و این چند سطر از بیان مقام والای ایشان عاجز است، ایشان چنان مورد احترام اهل بیت (علیه السلام) بود که یکی از افراد حاضر در تشییع جنازه مطهر صدیقه طاهره (علیه السلام) بود و حتی بر حضرت نیز به همراه امیرالمؤمنین (علیه السلام) نماز خواند.

زهد و پارسایی سلمان

سلمان در زهد و پارسایی آنچنان بود که شهره آفاق و اعصار است تا جایی که اگر بخواهند بگویند که فلانی خیلی پرهیزکار و زاهد است می‌گویند سلمان زمان است. و چنین شخصی فقط می‌تواند این طور زهد و بی‌رغبتی به دنیا را داشته باشد چرا که حضرت امام صادق (علیه السلام) فرمودند: ایمان ده درجه دارد، مقدار درجه هشتم، ابوذر درجه نهم و سلمان به درجه دهم از ایمان رسیده‌اند.

سلمان خانه نداشت، به خاطر همین، شخصی از او اجازه خواست تا خانه ای برایش بسازد، سلمان اجازه نمی‌داد تا پس از اصرار زیاد، آن مرد گفت: اگر اجازه دهی خانه ای بسازم که مورد پسندت باشد، سلمان پرسید آن چگونه خانه ای است؟ مرد در جواب گفت: خانه ای که هرگاه بایستی سقف آن با سرت تماس بگیرد و هر وقت بخوابی پایت به دیوار برسد؛ آنگاه سلمان اجازه داد.

ابووائل می گوید: من و رفیقم بر سلمان وارد شدیم، سلمان فرمود: اگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) از تکلف برای میهمان نهی نکرده بود خودم را به زحمت انداخته و طعام خوبی برایتان تهیه می کردم، سپس مقداری نان و نمک آورد. رفیقم گفت: اگر با این نمک مقداری سبزی هم بود بهتر بود، سلمان آفتابه خود را گرو گذاشت و مقداری سبزی خرید. پس از صرف غذا رفیقم در مقام شکر خدا چنین گفت: «الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا» یعنی خدا را حمد می کنم که ما را به آنچه داده قانع گردانیده است.

سلمان در این هنگام گفت: اگر قانع بودی آفتابه ام به گرو نمی رفت.

سعد بن أبی وقاص در مرض وفات سلمان از وی عیادت کرد و دید سلمان گریان است، پرسید: چرا گریه می کنی! با آنکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) از تو راضی بود و در کنار حوض بر او وارد می شوی. سلمان گفت: از ترس مرگ یا علاقه به دنیا گریه نمی کنم بلکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) از ما پیمان گرفت که استفاده ما از دنیا و ثروت آن، بیش از توشته سفر (آخرت) نباشد، ولی می بینم اطرافم اشیای زیادی از مال دنیاست؛ سعد دقت کرد، دید یک کاسه و آفتابه و طشتی بیش ندارد.

از زهد سلمان همین بس که در زمان حکومتش در مدائن حصیربافی می کرد و از دستمزد آن امورات خود را می گذراند و حقوق خودش را که از بیت المال به عنوان حاکم مدائن به او می دادند که پنج هزار دینار بود، همه را صدقه می داد، به او گفتند: چرا چنین می کنی با اینکه حاکم چنین شهری هستی؟ گفت: دوست دارم از عمل خود نان بخورم.

عبادت سلمان

از زهد و تقوای سلمان، حال عبادتش نیز معلوم می شود، اما چیزی که مهم است نحوه عبادت اوست، یعنی با درجه ایمان و علم و دانشی که داشت، عبادت را آن طور که باید، انجام می داد و به همین دلیل ارزش عبادت او با دیگران متفاوت شده بود.

امام صادق (علیه السلام) از پدراناش روایت می کند که روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به یاران خود فرمود: «کدام یک از شما تمام روزها را روزه می دارید؟» سلمان گفت: من همه روزها را روزه می گیرم. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: چه کسی از شما همه شب را به عبادت می گذراند؟ سلمان گفت: من یا رسول الله (صلی الله علیه وآله). حضرت فرمودند: آیا هیچ یک از شما روزی یک ختم قرآن می کند؟ سلمان گفت: آری من هر روز یک مرتبه قرآن را ختم می کنم.

در این وقت یک نفر برخاست و گفت: سلمان عجمی می خواهد به ما فخر فروشی کند، و گرنه او کجا و این عبادات کجا؟ زیرا اکثر روزها او را دیده ام که روزه نیست و بیشتر شب را می خوابد و بیشتر روز را سکوت می کند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: ای مرد خاموش! تو را با مثل لقمان حکیم چه کار که به او اعتراض کنی، اگر

می خواهی از خودش بپرس تا جوابت را بدهد.

مرد رو به سلمان کرده پرسید: چگونه می گویی همه روزها را روزه می گیرم با آنکه بیشتر روزها تو را می بینم که روزه نیستی؟ سلمان گفت: چنان که تو گمان کردی نیست، بلکه در هر ماه سه روز روزه می گیرم و خدا فرموده: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» هر که یک عمل خوبی انجام دهد، ده برابر به او ثواب می دهد، بنابراین مثل آنکه سی روز روزه گرفته ام و از طرفی روزه ماه شعبان را به ماه رمضان وصل می کنم و هر که چنین کند ثواب روزه تمام سال را دارد.

مرد گفت: شما مدعی شدید تمام شب را عبادت می کنم، با آنکه بیشتر شب را می خوابی؟ سلمان گفت: این طور نیست، بلکه از پیامبر (صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمودند: «مَنْ بَاتَ عَلَى طَهْرٍ فَكَأَنَّمَا أَحْيَى الْيَلَّ كُلَّهُ» هر که با طهارت بخوابد مثل آن است که تمام شب را به عبادت گذرانیده است.

مرد گفت: چگونه می گویی روزی یک ختم قرآن می کنم در حالی که بیشتر روز را خاموشی؟ سلمان پاسخ داد آری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که درباره علی (علیه السلام) فرمود: «ای علی! مَثَلٌ وَ نُمُونَةٌ تَوَّابِدٌ سُوْرَةُ قُلْ هُوَ اللهُ اسْتِ، هَرُ كِهْ يَكْبَارُ اَنْ رَا بَخَوَانْدُ مَثَلُ اَنْ اسْتِ كِهْ يَكُ سُوْمُ قُرْآنُ رَا خَوَانْدِه اسْتِ وَ هَرُ كِهْ دُوْبَارُ بَخَوَانْدُ مَثَلُ اَنْ اسْتِ كِهْ دُو سُوْمُ قُرْآنُ رَا خَوَانْدِه وَ هَرُ كِهْ سِهْ مَرْتَبِهْ بَخَوَانْدُ يَكُ خْتَمُ قُرْآنُ اِنْجَامُ دَاْدِه اسْتِ. هَمْچَنِیْنِ هَرُ كِهْ تُو رَا تَنَهَا بِهْ زَبَانِ دُوسْتِ دَارْدُ يَكُ سُوْمُ اِيْمَانَشْ كَامَلُ شُدِه وَ هَرُ كِهْ بَا دَلِ وَ زَبَانِ دُوسْتِ دَارْدُ، دُو سُوْمُ اِيْمَانَشْ تَكْمِيْلُ شُدِه وَ هَرُ كِهْ بَا دَلِ وَ زَبَانِ دُوسْتِ بَدَارْدُ وَ بَا دَسْتِ هَمُ يَارِي اَتِ كَنْدُ تَمَامِ اِيْمَانِ رَا بِهْ چَنَگِ آوَرْدِه وَ اِيْمَانِ خُودُ رَا كَامَلُ گِرْدَانِيْدِه اسْتِ، يَا عَلِي! اِگَرُ اَهْلُ زَمِيْنِ هَمَانْدُ اَهْلُ آسْمَانِ تُو رَا دُوسْتِ مِي دَاشْتَنْدُ يَكُ نَفَرِ عَذَابِ آتَشِ رَا نَمِي دِيْدِ.» (من لايحضره الفقيه، ج 4، ص 404)

شهامت سلمان

سلمان چنان آزاد مرد و با شهامت بود که در زمان خفقان مدینه، او همچنان با رشادت و جسارت از حریم ولایت و امامت امیرالمومنین (علیه السلام) دفاع می کرد و از کسانی بود که درباره خلافت و غضب آن بر ابوبکر اعتراض کردند. سلمان به پاخاست و گفت: «ای ابوبکر! هنگامی که مرگ به سراغت آید، امرت را به که می سپاری؟ هنگامی که از احکام امت از آنچه که نمی دانی سؤال کنند به که پناه میبری؟ آیا تو امام بر کسی هستی که اعلم از توست؟ مقدم بدار هر آنکه خدا او را مقدم داشته و همواره رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در طول حیاتش او را بر دیگران مقدم می داشت و هنگام وفات هم او را بر تو مقدم داشت! آیا قول و وصیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را فراموش کرده ای که فرمود: تو را نفع نمی رساند مگر عملت و چیزی را به دست نمی آوری مگر آنچه جلوتر فرستاده باشی؟ پس اگر برگردی نجات می یابی! تو هم شنیده ای آنچه ما شنیده ایم؛ ولی آن را انکار کردی و ما به آن اقرار نمودیم! پس تو و ما بر خدا وارد خواهیم شد؛ و خدا هرگز بر بندگان ظلم نمی کند.»

همچنین روزی عمر به سلمان نامه می نویسد و به او دستوراتی می دهد که سلمان از نظر شرع برای خود جایز نمی داند آنها را انجام دهد، و جواب عمر را در طی نامه ای می دهد و تمام خواسته های او را از جمله تحقیق و بررسی از روش حاکم قبل مدائن یعنی حذیفه بن یمان را رد می کند و به گفته های او جواب منفی می دهد که به خاطر طولانی بودن نامه فقط به سطرهایی از آن اشاره می کنیم:

«در مقام فرمان بُرداری تو، معصیت و نافرمانی خدا را نمی کنم. اما اینکه از حصیر بافی و خوردن نان جوین بر من خُرده گرفتی، اینها چیزی نیست که بتوان بر کسی عیب گرفت، عمر! به خدا قسم، خوردن نان جوین و بافتن حصیر و استغناء از زیاده طلبی نزد خدا بهتر و برتر و به تقوا نزدیک تر از غصب حق مؤمن و ادعای بی جا نمودن است، زیرا پیامبر(صلی الله علیه وآله) را دیدم که نان جو می خورد و بدان خوشحال بود. ... من نیامدم این مردم را سیاست کنم، بلکه آمده ام تا با ارشاد و راهنمایی حدود خدا را به پادارم.»

جناب سلمان، در روز 8 صفر سال 36 هجری قمری در سن 250 سالگی و بنا بر قولی 350 سالگی در مدائن از دنیا رفت و در مقام و بزرگی و قدر و منزلت او همین اندازه بس است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) وسایل غسل و کفن او را آوردند و او را غسل داده و کفن نمودند و سپس بر وی نماز خوانده دفن نمودند. حضرت امیر(علیه السلام) در موقع نماز تکبیر آن را بلند گفتند طوری که زاذان خدمتکار سلمان بعد از نماز علت را سؤال نمود که چرا بلند تکبیر گفتند؟ حضرت فرمودند: برادرم جعفر با خضر نبی هر کدام با هفت صف از ملائکه و در هر صفی، هزار هزار (یک میلیون) ملک حاضر شده بودند و بر سلمان نماز خواندند.

روحش شاد، یادش گرامی و راهش پُر رهرو باد.

منابع:

1. اعلام الوری باعلام الهدی، شیخ طبرسی.
2. الطبقات الکبری، ابن سعد.
3. سیره ابن اسحاق.
4. اسیره النبویه، ابن هشام.
5. السیره النبویه، ابن کثیر.
6. دائرة المعارف صحابه پیامبر اعظم(صلی الله علیه وآله).
7. اصحاب ایرانی ائمه اطهار (علیه السلام).
8. تقویم شیعه، عبدالحسین نیشابوری.
9. من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق.

10. کافی، شیخ کلینی.

دفتر نشر فرهنگ و معارف اسلامی مسجد هدایت - سعید بلوکی